



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و یکم





خانم فرح از شهر اندیشه تهران



باسلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز، و با تشکر از زندگی که مرا در این لحظه در مسیر حضور قرار داده و قرینم را، مولانا و یاران او.

بررسی قصه غلام هندو و عشق او به دختر پادشاه؛ برگرفته از برنامه ۸۸۳

نگاهی به شخصیت‌های این قصه و اینکه سمبل و نماد کدام نوع از افراد هستند:

غلام هندو یا همان فرج، نماینده من ذهنی متجاوز، متعددی، یعنی از حد خود خارج شده که نمودی از اغلب انسانها در من ذهنی ادامه‌دار، خواهنده و حریص و آرزو طلب است.

پادشاه، نماینده خدا یا زندگیست.

دختر پادشاه، نماد هوشیاری و گوهر ذاتی ماست که از او بودیم و به او نیز باید تبدیل شویم.

غلام، خانه‌زاد خانواده پادشاه است؛ یعنی مانند پسر این خانواده می ماند و پادشاه یا خدا او را، که ما نیز مصداقی از او هستیم را به زیباترین شکل پروریده و در سیر تکاملی هوشیاری، برتر و متمایز و ممتاز از دیگر آفریده‌هایش، خلق کرده و اختیار و انتخاب را به ما هدیه نموده و البته قابلیت عدم، از ازل در ما توسط استاد ازلی ابدی، نهاده شده، و با آمدن به جهان و مطابق طرح خداوند بنا بوده که مدتی محدود، برای شناسایی جهان، همانیده شویم و به موقع از آن جدا شویم، اما غلام افراط نموده و چنان اصرار در اقامت در همانیدگی‌ها نموده که علی‌رغم عدم شایستگی‌اش، عاشق دختر پادشاه شده و وقیحانه و بی‌پروا و گستاخ، او را می‌خواهد.

شخصیت زیبای خاتون، همسر پادشاه خیلی جالب و قابل تعمق است زیرا خاتون می‌تواند هر کدام از ما زنان باشد، مادر یا همسری با تأمل و فرو برنده خشم که نوعی فضاگشایی را نشان می‌دهد، چراکه نیک می‌دانیم، بعد از خدا، خالق هر انسانی، می‌تواند مادرش باشد! مادری که از فضای عدم، متفکر از منظر خدائیت و عقل کل، ناظر و بیننده اتفاقات و مشورت کننده با خدا. یا می‌تواند همسری باشد، دلسوز و اهل نوازش و دل‌جو که می‌شود با او رازها گفت و درد دل‌ها کرد.

اساس و بنیان خانواده، اگر عشقی باشد و والدین بخصوص مادران اگر فرزندان و همچنین همسران خود را، زندگی، ببینند؛ یعنی همان توصیفی که خداوندگان یا پادشاه، اول قصه از داماد صالح نمود، که می‌تواند هر کدام از ما به عنوان طالب عشق و زندگی باشد را گفت و گفت: زیبایی ظاهری و علم و مال به درد نمی‌خورد، که مال و حسن جمال به اتفاقی، از بین می‌روند و علم و هنر بدون مرکز عدم به کار نمی‌آید.

می‌شود این قسمت از حکایت را، برای جوانانی که روزی برای تشکیل خانواده‌ای عشقی تصمیم خواهند گرفت، تجویز نمود که زمانی می‌توان عاشق بود و عشق ورزید که خود، تبدیل به عشق شده باشیم، اگر من خودم را عشق ببینم و بدانم و دیگری را نیز عشق یا زندگی بدانم، چگونه می‌توانم به زندگی یا به خودم خیانت کنم؟! دروغ بگویم؟! خودبزرگ بین باشم؟! یا طرف مقابلم را تحقیر نمایم؟ که تحقیر او، تحقیر زندگی یا خداست!

زنان که در بیت ۲۶۶ دفتر ششم آمده، نماینده من‌های ذهنی جمعی هستند که معترض حضور می‌باشند و می‌توانند در کار انسانی که می‌خواهند به عدم، تبدیل شوند، اخلال ایجاد کنند، می‌توان این زنان معترض را به قصه، معترضین به ایاز در داستان شکستن گوهر توسط ایاز و اعتراض وزیران سلطان محمود که وی را متجاوز خواندند، تطبیق داد؛ چراکه آنان نیز از تمکین و اطاعت مطلق ایاز، در برابر شاه او را تقبیح کردند و کافرش خواندند:

چون شکست او گوهر خاص آن زمان
زان امیران خاست صد بانگ و فغان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

کاین چه بی باکیست والله کافرست
هر که این پرنور گوهر را شکست!

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲

از طرفی به نظر می‌رسد، داستان تلویحاً دارد از اول تا آخر، یک عبارت یا آیه از قرآن را بیان می‌دارد، «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ». زیرا در اول داستان، خدا یا پادشاه خصوصیات داماد صالحی، که شایستگی بدست آوردن گوهر را دارد، بیان می‌دارد، او مال و حسن صورت را اقل و از بین‌برونده می‌نامد و علم و هنروری توأم با مرکز ابلیس گونه را که در او عشق دین و دیده غیب‌بین نباشد را، انسان‌های طین‌بین یعنی صورت‌بیننده و صورت‌پرست می‌داند، و در نهایت انسانی را کامل می‌داند که متقی و اهل دین یعنی واصل شده به خدا و دیدار و لقا با او می‌داند یعنی زنده شده به عدم.

کار، تقوا دارد و دین و صلاح
که از او باشد به دو عالم، فلاح

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

و همانیدگی غلام، در میان راه، همانیدگی کل بشر و طرح الهی را بیان می‌دارد و در نهایت، وقتی من ذهنی
ملول دردمند افراط‌گراینده در خواسته‌ها، در معرض کن‌فکان الهی قرار می‌گیرد و بسان هر کدام از ما که فرجی
هستیم در همانش و استمرار آن، تحت فشاری سخت و صعب قرار می‌دهد و جالب‌ترین قسمت داستان
دوجاست:

یکی اینکه خداوند آهسته‌آهسته و با تدبیر خودش ما را از همانیدگی‌هایمان مُنْزَجِر می‌کند:

گفت خواجه: صبر کن با او بگو
که از او ببریم و بدهیمش به تو!

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴

تا مگر این از دلش بیرون کنم
تو تماشا کن که دفعش چون کنم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵

یعنی اولاً دعوت به صبر که همواره مولانای عزیز در جای جای ابیاتش، صبر و فضاگشایی و پرهیز را از نمایندگان اصلی خصوصیت انسان کامل می‌داند، سفارش می‌کند و نکته جالب دیگر اینکه:

هیچ واکنشی از خاتون که می‌تواند، اولیا خدا یا بزرگانی باشد که هم‌راستا با خدا دارد در مسیر هوشیاری، دستیاری خدا را می‌کند، نمی‌بینیم؛ پس در برابر هر اتفاق، خشم فروبردن، بی‌واکنشی، فضاگشایی و صبر موجب می‌شود، صدر سرا یا پادشاه یا خدا بیاید و تدبیر کند و راه نشان دهد و نجاتمان دهد:

خواست آن خاتون، زخشی کامدش
که زند، وز بام زیـــــر اندازدش

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰

گفت: صبر اولی بود، خود را گرفت
گفت با خواجه که بشنو، این شگفت

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲

خاتون با پادشاه یا خدا مشورت کرد، و اینجاست که خدا وارد عمل می‌شود و او زبان سکوت و سکون و عدم و فضاگشایی را می‌داند، نه خواسته‌های من‌ذهنی مبنی بر امنیت و آرزوطلبی‌مان.

هین خمش کن تا بگوید شاه قُل
بلبلی مفروش با این جنسِ گل

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱۵

یعنی همه ما بسان گلی که از جنس هوشیاری‌ست و لازم است هوشیاری را بیان کند، باید از فضای عدم با اتفاقات برخورد کند.

عدم مقاومت خاتون و دعوت خودش به سکون و آرامش و تدبیر پادشاه، بسیار کمک کننده بود، زیرا ما خوب می‌دانیم، واکنش و مقاومت در برابر اتفاقات، برانگیزاننده مقاومت من‌های‌ذهنی دیگر می‌شود و چه بسا اگر تدبیر خاتون و پادشاه با مقاومت و خشم همراه بود، در این شگرد و ترفندی که پیش گرفتند، موفق نمی‌شدند و فرج در عشق دختر بیشتر و بیشتر سماجت می‌ورزید!

حال آنکه اندک‌اندک و آرام وی را از این عشق سرد نمودند؛ کاری که خدا در ما انجام می‌دهد ولی ما مرتب از چونی و چندی و چرایی آن می‌پرسیم! چون ذهن نمی‌تواند طرح الهی را بفهمد، مرتب سؤال می‌کند و مدام از اتفاقاتی که موافق حال او نیست، ابراز نارضایتی، ندامت، ملامت، دنبال مقصر گشتن، قبض و خشم می‌گردد و دچار مقایسهٔ ذهنی و در نتیجه حسادت می‌شود.

دیدهٔ ما چون بسی علت در اوست
رو فنا کن، دید خود، در دید دوست

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

از سویی دیگر، این قسمت از حکایت، بیانگر وحدت بین همهٔ باشندگان در ذات هستی است؛ یعنی همهٔ ما خانه‌زاد خداییم و خدا ما را به زیباترین شکل پرورش داده، و اگر در رنگ و نژاد و زبان و فرهنگ و دین متفاوتیم، اصل ما همان خداییت ماست؛ یعنی مهترزادگی، شاهزادگی.

لازم است که ما در خدمت خدا باشیم نه در خدمت هر چیز جز خدا و چون هم‌راستا نبودن با خدا یا عدم راست‌خیزی ما با طرح و هدف آفرینش آدم، مطابقت ندارد، غیرت زندگی و عدالت خدا آن را بر نمی‌تابد و ضرباتی قاطع یعنی برنده بر من‌ذهنی ما وارد می‌کند تا همان دختر زیبا را از درون ما آزاد کند و بر ما بتاباند:

کُنتَ کَنزاً کَفْتِ مَخْفِیًّا، شَنو
جوهر خود گم مکن، اظهار شو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

در آخر داستان از آرزوجویی در من ذهنی گفته؛ آرزوجویی همان شخصیت فرج است که درحقیقت کلمه یا لفظ آرزو را مولانا شخصیت بخشی کرده (پرسینوفیکیشن)؛ گاهی شاعر برای بیان یک صفت، آن را شخصیت بخشی می کند؛ اینجا فرج، غلام حلقه به گوش من ذهنی ست نه خدا یا پادشاه:

تا تو آیازی نکنی، کی همه محمود شوی
تا تو دیوی نداری، ملک سلیمان نبری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

پس در هیاهوی همانیدگیهای مان مثل فرج، ضربه می خوریم و ضربه‌هایی سهمگین و کوبنده برای بیداری و حال آنکه در این دنیا که بازی‌ای بیش نیست در خوشی‌های مجازی، کسی صدای من‌ثانی یا همان کشت دوم را نمی شنود زیرا کشت دوم فاسد و پوسیده است:

گر بروید ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشته‌اله

-مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۱۰۵۷

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

-مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۱۰۵۸

یعنی کشت دوم یا کاذب یا حادث یا ثانی که مولانا با این الفاظ آنها را به کار گرفته، یعنی همین فرج قصه ما، غلام هندوی متجاوز و تعدی‌گر و افراطی، زیرا او در همانیدگی‌ها و اقامت در آنها بیش از حد، افراط کرده و حالا مطابق با قانون قضا و هرآنچه کاشته، مورد تعرض همانیدگی‌های خودش، بافته‌های خودش، قرار می‌گیرد تا به کشت اول و یا کشت ازلی ابدی، تبدیل شود که در آن تبدیل و تغییر، گشایش هست.

زبان خدا سکوت است؛ لازم است برای دریافت الهامات خدا، درون را ساکت کنیم:

آنصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصتوا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

قلب، مطمئن‌ترین فتوا دهنده است. در صورتی که فضاگشایی و عدم در ما ثبات گرفته باشد حتی اگر از بیرون مورد عتاب و خطاب من‌های ذهنی قرار بگیریم؛ که در آن صورت تعادل و میزان در درون، ما را به ضرورت هر چیزی هدایت خواهد کرد که غلام قصه ما، که بعضاً همه ما هم مانند اویم این بالانس را دارا نبود.

لقمه اندازه خور ای مرد حریص
گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۹

هین ز حرص خویش میزان را مهل
از و حرص آمد تو را خصمِ مضل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۱

-خبیص=حلوایی از خرما و روغن

واین ابیات معروف:

گفت مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گر ضرورت هست هم پرهیز به
ورخوری! باری ضَمان آن بده

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

باسپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



خانم سارا از آلمان



مراقبه با ابیات:

همان طور که آقای شهبازی گفتند تکرار ابیات بسیار مفید است. این کار چراغ‌هایی را در دل ما روشن می‌کند که آگاهی‌ای را که نیاز این لحظه ماست به ما می‌دهند. سه چراغ را به اشتراک می‌گذارم.

۱. خو و طبعِ مُستطاب را صدا بزن:

گر قضا انداخت ما را در عذاب
گی رود آن خو و طبعِ مُستطاب؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

معنی ادبی بیت این است: اگر زندگی ما را در عذاب و سختی انداخت آن خو و جنسیتِ عالی ما از بین نمی‌رود.

گر قضا انداخت ما را در عذاب: عذاب چیست؟ عذاب همین من‌ذهنی و هوشیاری جسمی دردساز است. ما و بقیه انسان‌ها به دام من‌ذهنی خودمان افتاده‌ایم. من‌ذهنی ما را تلخ‌گام کرده، برای ما مانع، مسأله و دشمن ساخته و اجازه نمی‌دهد که زندگی این لحظه را پر و با شادی تجربه کنیم.

اما خود این من‌ذهنی و دردهایی که ایجاد می‌کند را زندگی سر راه ما قرار داده تا ما را بیدار کند، نسبت به جنسیت اصلی ما که عالی است و از جنس خدا یا زندگی می‌باشد.

گر قضا انداخت ما را در عذاب
گی رود آن خو و طبع مستطاب؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

مصرع دوم بسیار نویدبخش است. می‌گویید، این عذابی که از من ذهنی انسان ایجاد می‌شود به‌هیچ‌وجه قادر نیست جنسیت اصلی انسان را از بین ببرد. من ذهنی هرچقدر هم درد ایجاد کرده باشد، خوی مستطاب ما یعنی اصل ما هنوز کامل و عالی است و ما می‌توانیم با فضاگشایی به آن زنده شویم.

چراغ جدیدی که برایم روشن شد این است که این لحظه آن خو و طبع مُستطاب را در خود و انسان‌های دیگر ببینم. من ذهنی دائم تلاش می‌کند که عیب‌های دیگران را ببیند و آن عیب‌ها را بزرگ کند. او به‌راحتی از من‌های ذهنی در بیرون و ایراداتشان سخن می‌گوید. پس بجای تمرکز روی من‌ذهنی یک انسان دیگر می‌گویم: "کی رود آن خو و تبع مستطاب". وقتی به انسان‌ها نگاه می‌کنم دائماً به یاد "خو و طبع مستطاب" آنها باشم؛ یعنی اگر بدترین آدم هم مقابلم قرار گرفت، خو و طبع مُستطاب را در او شناسایی کنم، زیرا جنس زندگی و عشق در هیچ انسانی از بین نمی‌رود. وقتی با انسانی سخن می‌گویم من‌ذهنی او را صدا نکنم بلکه در همه حال زندگی و عشق را در او صدا بزنم.

آن خو و طبع مُستطاب را در خودمان و دیگران با فضاگشایی، خاموشی و بیان عشق می‌توانیم صدا بزنیم.

۲. انسان از جنس پیرشدنی نیست:

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟
ور لباسم کهنه گردد، من نوام

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹

من ذهنی گدای این جهان است ولی اصل انسان نسبت به آن بی نیاز است، زیرا اصل انسان از جنس زندگیست.

یکی از پیغام‌های جدید مصرع دوم این است که انسان در اصل پیر نمی‌شود؛ این فقط لباس انسان یعنی جسم خاکی او است که پیر می‌شود ولی خود اصلی او با مرور زمان پیر نمی‌شود بلکه نو است. این نویی را در انسان‌های زنده به حضور می‌بینیم. آنها وقتی سن جسمشان بالا می‌رود ولی بیشتر به زندگی زنده می‌شوند در اصل جوان تر و خلاق تر می‌شوند. پس انسان زنده به زندگی در سنین بالا هم قدرتمند، خلاق و پر از جوانی و نویی می‌باشد، زیرا زندگی همیشه نو و شاداب است.

۳. توکل و تسلیمِ تمام در غم و راحت:

جُز توکل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت، همه مگرست و دام

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

از دید ذهن، وضعیت‌ها گاهی به صورت سختی و چالش و گاهی به صورت بسیار زیبا و خوش آیند تجربه می‌شوند. اینکه در غم‌ها و سختی‌ها باید تسلیم شویم و به زندگی توکل کنیم را بارها شنیده‌ام. اما چراغ جدید این است که مولانا همان تسلیمِ تمام و توکل را برای راحتی نیز واجب می‌داند.

همانطور که در برنامه ۸۷۱ گنج حضور یاد گرفتیم، اتفاقات بازی زندگی هستند و اصل زندگی که مهم و جدی است، می‌خواهد ما را با فضاگشایی اطراف اتفاقاتی که پیش می‌آورد، هرچه بیشتر به خودش زنده کند.

بعضی از این اتفاقات برای ما سخت هستند و حالت چالش دارند، باید اطراف آنها فضاگشایی و به زندگی توکل کنیم. اما بعضی اتفاقات هم خوش آیند و زیبا هستند، نکته مهم این است که آنجا هم فضاگشایی کنیم و کاملاً به زندگی توکل داشته باشیم. وضعیت‌های زیبای زندگی این قابلیت را دارند که من‌ذهنی در ما بسازند.

این زمانی رخ می‌دهد که ما به آن وضعیت بچسبیم و به دامش بیفتیم، آن وقت دیگر نمی‌توانیم آزادانه با آهنگ زندگی برقصیم؛ بلکه می‌خواهیم آن وضعیت به ظاهر عالی را نگه داریم. فقط توکل لحظه‌به‌لحظه و ابراز نیازمندی به زندگی کمک می‌کند تا با یک وضعیت به‌ظاهر زیبا هم‌هویت نشویم.

پس کار انسان همیشه این است که فضا باز کند، به زندگی نیازمند باشد، به او توکل کند و خرد این لحظه را مستقیماً از خود زندگی بگیرد. به این ترتیب اجازه می‌دهیم زندگی از طریق ما نفس بکش، ببیند، بشنود، کار کند و وضعیت‌ها را تجربه کند.

جز توکل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت، همه مکرست و دام

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸-

-با عشق و احترام، سارا از آلمان-



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور.
یادداشت برداری از برنامه ۸۷۹.

۱- یک جوری عدم را دوباره بیاورید به مرتان، اطراف اتفاقی که به وجود می آید فضا باز کنید، با انبساط برخورد کنید.

۲- تمرین کنید تا من ذهنی تان را ببینید. مجبور نیستم همیشه من ذهنی باشم. من می خواهم او باشم، نه من ذهنی.

۳- ما به چشم عدم بین و گوش سکوت شنو مجهز هستیم. باید شکر گزار این دو نعمت باشیم. شکر حقیقی استفاده از آن نعمت است. هشیاری عدم منتظرست ما از او استفاده کنیم. خدا هر لحظه ما را می آزماید که ببیند آیا ما می خواهیم با بینایی او یعنی عدم، ببینیم و با شنوایی او یعنی سکوت، بشنویم؟

- ۴- وقتی تندتند فکر می‌کنم، دارم خدا را در فکرهایم می‌جویم.
چرا همیشه یک نقطه در سرت هستی؟
- ۵- در هر لحظه یکی یکی از نقطه‌ها به فضای گشوده‌شده سفر می‌کنیم.
- ۶- یک جایی مرا خواهی دید، نگران نباش، تو به من زنده خواهی شد.
- ۷- اگر هنوز همانیدگی دارید، اختیار را بگذارید کنار و به حرف بزرگان گوش کنید.
اختیار و انتخاب را بده دست مولانا، چراغ اشعار را راهنمای راهت کن نه حرف‌های من‌ذهنی در سرت را.
- ۸- این لحظه و تمام عمرتان جشن است. چرا نمی‌گذارید او بچیند؟

۹- کائنات و خدا به ما نگاه می کنند، ایراد نمی گیرند؟

۱۰- من ذهنی بی پرده تو می رقصم، باید بگذاریمش کنار.

۱۱- اگر از سلولهای من خودش را بیان نمی کرد که من زنده نبودم.

۱۲- خدا می خواهد خودش را از طریق ما بیان کند، در ما تجلی پیدا کند، ما نمی گذاریم.

۱۳- با فضاگشایی، صبر کنیم تا تاب و تحمل زنده شدن به او را داشته باشیم. حتی درد هشیارانہ کشیدن را قضا و کن فکان تعیین می کند. این لحظه مهمانی می آید به صورت چالش، هرچه آمد پذیرایی کنید، تا وظیفه اش را انجام دهد و برود؛ نه مخالفت و بیرون کردن، نه موافقت و نگه داشتن.

۱۴- ما گرو بهار زندگی هستیم، از زمستانِ ذهن باید عبور کنیم با فضاگشایی.

۱۵- من خودم را قربانی چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نمی‌کنم؛ یعنی توجه زنده‌ام که تنها سرمایه زندگی‌ام است را به آن نمی‌دهم. نقطه‌ها در ذهن فقط چراغ می‌زنند، من نباید بروم به آن سمت.

۱۶- وقتی با من ذهنی بچاهام در دعوا هستم، اشتباه می‌بینم. با دیدِ عدم، بینم با زندگی درونش آشتی می‌کنم.

۱۷- باید تبدیل شویم، بافضاگشایی. می‌فهمیم مشتری ما خداست نه اینکه بلند شوم خودم را بفروشم.

۱۸- نوسان بین من ذهنی و فضای گشوده شده قبول نیست. از من ذهنی بگذر.

-هین مکش هر مشتری را تو به دست -
عشق بازی با دومعشوقه بدست.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

۱۹- آتش درد یا آتش عشق؟ با آتش شناسایی و فضاگشایی، فوراً من ذهنی می تواند تبدیل شده و خدمت کند ولی اگر دوبینی را نگه داریم و متحول نشویم، آتش درد، من ذهنی را از بین می برد. حیف است من ذهنی از بین برود.

۲۰- با نقش هایی که می آفرینم همانیده نمی شوم، تمام می شود می رود، نمی چسبم به آن مثل پیام معنوی، موفقیت فرزند و انجام وظیفه مادری، موفقیت دانش آموز و انجام وظیفه معلمی، دوباره برمی گردم به آن فضا.

۲۱- خدا می خواهد شادی اش را در ما زنده کند، فقط این ارزش دارد. دورانِ من ذهنی تمام شده است، خدا می خواهد زمان را تمام کند برای هر کسی، بساط را فراهم آورده.

۲۲- باید زندگی ام را روی فضای گشوده شده که جای سفت و سخت هست، بنا کنم.

۲۳- خدا در هر اتفاق لحظه می دمد تا از من ذهنی نجسِ ما، جنسیتِ پاکِ خودش را در بیاورد. با فضاگشایی اجازه دهیم دمَشِ او اثر کند.

۲۴- شما به اندازه کافی می دانید، باید تبدیل شوید. اجازه می دهید من ذهنی تان تبدیل شود؟ مزه پیدا کند؟

۲۵- هر جا طلسم هست، گنج هم هست. طلسم، میل شدید ما در خواندن ذهن همانیده است. در زیر کنترل طلسم هستیم. همین جاست درون خودم، در این لحظه، خواندنِ ذهن را متوقف کنم و خانه خدا را پاک کنم تا گنج حضور پیدا شود.

۲۶- با فضای گشوده‌شده ضرورت را فتوی بدهم. آیا ضرورت دارد معشوقه خودش را از من پنهان کند؟ نه! پس من آن کارها را نمی‌کنم. ضرورت دارد من این همه فکر بکنم؟ نه! پس ترمز می‌گیرم در حرکت تند ذهن و آن قدر ترمز را نگه‌میدارم تا کاملاً بایستد.

۲۷- در فضای گشوده‌شده که با او یکی بوده‌ایم این چیزها را از او شنیده‌ایم: هر خلاقیتی که راه‌گشایم می‌شود، هر جدیدی که تابحال نبوده و از من بیان می‌شود.

۲۸- در امتحانات سرخورده می‌شویم تا فضا را باز کرده و عشق حقیقی را بگیریم.

۲۹- قسم به آسمان درون که در آن راه‌های بسیار است؛ پس در سفر به درون، ناامیدی معنایی ندارد.

ناامیدی‌ها به پیش او برید
تا ز درد بی‌دوا، بیرون جهید

اگر ناامید شدید به سوی مربع حقیقت می‌آیید، من دیگر امیدم و انتظارم از افسانه من ذهنی صفر است.

۳۰- وقتی از راهی که فکر می‌کردی بهترین است رفتی و سرخورده شدی و برگشتی به سوی خدا، مجبور می‌شوی فضاگشایی و تسلیم را هم امتحان بکنی و تازه می‌فهمی نیاز نبوده ۳۹ سال امتحان کنی که این روش کار نمی‌کند.

۳۱- خدا با فضاگشایی می‌آید مرکز شما. کمک شما غیر از فضاگشایی چیزی نیست.

۳۲- اگر اتفاق را جدی بگیری، نمی‌توانی راضی باشی. نقطه پرواز در هر وضعیتی که هستی، رضاست. از نقطه رضا در اتفاق لحظه پرواز کن. اتفاق که بازی باشد، «راضیه» می‌شوی: راضی از خدا که در همه چیز و همه کس هست.

۳۳- هیچ چیز در من ذهنی ما را از این گرفتگی و حسّ نقص و حملِ درد و نارضایتی دائمی باز نمی کند. صبر کن، کلیدهای آسمان ها و زمین نزد اوست.

۳۴- وقتی در ذهن و پیش من ذهنی خودت و دیگران فراموش و صفر شدی، روح خداییت در عالم ارواح پاک سر برمی آورد، دیده می شود، با رضایت یاد می شود، «مرضیه» می شوی: خدا که در همه چیز و همه کس هست، از تو راضی می شود. پس ای نفس به یقین رسیده و مطمئن از بودن، از این سفر عشق برگرد به آغوش پروردگارت درحالی که تو از او راضی و او هم از تو راضی ست. داخل جمع بندگان تسلیم شده، صبور، حلیم، ستار و همه چیز تمام من شو، داخل بهشت حقیقت شو همراه با چهار برکت اصیل، صبر، پرهیز، شکر، رضا و صد هزاران ترجمان دیگر که از روح پاکان به این یکتایی جاریست.

شاد و سلامت باشید.
-مرضیه از نجف آباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

